

# بازیچه دست

محمد امیر جلالی



آن سادگی و در عین حال مسئولیت پذیری سرباز فیلم «کودک و سرباز» با مصائبی پیچیده تر و در جامعه‌ای متفاوت تر، به کالبد رسول، شخصیت اصلی فیلم نگهبان شب آمده است. نورج الوند نیز در اجرا، تمام آن سادگی و شرم و حیا را به چهره‌اش آورده است تا از همان ابتدا موفق شود ما را با این کاراکتر صمیمی کند. اما در کنار این سادگی، رفته رفته، رسول چهره‌ای پرسشگر و متحیر نیز نسبت به اتفاقات سیاسی اطرافش و همچنین نیت و اعمال کاراکتر مهندس (با بازی محسن کبایی) به خود می‌گیرد که شروع اینجاست که کاراکتر مهم است. اینکه در پیرنگ بلوغ این کاراکتر، انتظار آن را بکشیم که رسول کی به بختگی می‌رسد و مهم تر از همه، برای این بختگی دست به چه اقدام و کنشی می‌زند. در کنار این انتظار، یک داستان فرعی عاشقانه هم به پیرنگ اضافه می‌شود تا هم به جذابیت فیلم کمک کند و هم به شخصیت ابعاد تازه‌ای ببخشد. اجرای همه بازیگران فیلم هم خوب از آب در آمده است. اما تنها موردی که اجازه نمی‌دهد این فیلم به یک اثر کامل از میر کریمی بدل شود این است که آنگونه که انتظار می‌رفت شاهد یک کنش اساسی و تأثیرگذار از سوی رسول نیستیم. کنشی شبیه به اقدامی که رحیم فیلم قهرمان به‌عنوان کاراکتری با خصلت‌های شبیه به رسول، در پایان فیلم دست به اجرای آن می‌زند.

رسولی که از میان کارگران بسیار برای

به دست آوردن یک شغل بر گزیده می‌شود، در ابتدا ساده تر از آن است که به نیت واقعی مهندس برای انتخاب او پی ببرد. به او یک جای خواب می‌دهند. او را سوار بر یک بالابر می‌کنند و رسول به زعم خود حس می‌کند که دارند جاگاهش را بالا می‌برند و سپس برای نگرهبانی از یک ساختمان نیمه کاره او را مبعوث می‌کنند.

اما پلان‌هایی که رسول را بر پشت بام ساختمان نشان می‌دهند که در معرض وزش بادهای تند قرار می‌گیرد، وعده‌هایی می‌دهند. گویی این بادها استعاره‌های هستند از پیش آیند تقابل او با سازندگان این ساختمان نیمه کاره که او به‌عنوان نگرهبانش انتخاب شده است. در معنای نام فیلم هم به‌نوعی باید گفت، نگهبان شب کسی است که به بیان دقیق تر از سویی تاریک این پروژه به نفع سرمایه‌دارانش نگرهبانی می‌کند و بی آنکه بداند به بازیچه دست آن‌ها بدل می‌شود.

از سوی دیگر با اضافه شدن پیر مرد (با بازی علی اکبر اوصالو) که روزگاری باغبان بوده و حال درخت‌هایش را در ازای گرفتن یک واحد در این ساختمان از دست داده است و نگرش انتقادی او به رسول مبنی بر ساده بودنش، ما را در ابتدا امیدوار می‌کند که او قرار است از رسول، نماینده‌ای معترض به وضعیت بسازد و در کنار خودش علیه سازندگان این ساختمان طغیان کند. اما در ادامه مشخص می‌شود که نیت پیر مرد بیشتر آماده کردن رسول برای ازدواج با دخترش است و پس

از این اتفاق دیگر این انتقادهای نیز فراموش می‌شود و پیشرفتی نمی‌کند.

حال سؤال اینجاست که رسول تا کجا می‌تواند پشت سادگی‌اش پنهان شود و متوجه اتفاقات اطرافش نشود؟ چه چیز قرار است به‌عنوان یک تلنگر اساسی، جرقه تغییر او را فراهم سازد؟ به‌عنوان مثال وقتی که کارگر اخراج شده قبلی، شبانه برای دزدی به ساختمان می‌آید و به رسول اطلاع می‌دهد که هیچ حقوقی دریافت نکرده است، آیا رسول نباید از آن به بعد به دبدبه‌ی تردید به مهندس نگاه کند؟ و اگر نگاه نکند، پس کار کرد چنین صحنه‌ای برای چیست؟ یا در صحنه‌هایی که او به‌طور علنی به ملعبه‌ای برای پیشبرد نقشه‌های مهندس بدل می‌شود از جمله اینکه او را در یک مهمانی مشکوک همراهی می‌کند یا در برابر دوربین‌های صدا و سیما برای انتخابات حاضر می‌شود، شک نکردنش به نیت واقعی مهندس تا چه حد باور پذیر است؟ حتی بعد از آنکه مال باختگان را هم در مقابل ساختمان می‌بیند باز هم دست به اقدامی جدی علیه مهندس نمی‌زند.

اما پرسش اصلی اینجاست که آیا رسول بعد از گذراندن اتفاقات فیلم، ترس عمیق‌تری ندارد؟ آیا ترس‌اش از بی‌پناه بودن و گرفتار شدن در مناسبات آدم‌هایی که هیچ شناختی از آن‌ها ندارد بر طرف شده است؟ آیا ترس اصلی او صرفاً پریدن از بسک‌ار تفاع بود؟ همچنین آن خشم فروخورده تا کجا می‌تواند پنهان شود؟ آیا پاسخ این خشم فروخورده، اشک ریختن در برابر نصیبه است؟

حل نشدن بحران اساسی در پایان بندی، درست شبیه به حل نشدن بحران عمیق زن خانه‌دار و گرفتار در روزمرگی فیلم به همین سادگی است. در آن جا هم این پرسش می‌تواند مطرح شود که آیا بحران زن با یک استخاره حل می‌شود؟

اما از این افسوس بزرگ برای یک طغیان موثر که بگذریم، در فیلم صحنه‌های دلنشینی است که بعد از اتمام به سادگی از ذهن پاک نمی‌شوند. از جمله لواشک خوردن رسول در خلوت و با ولع که به بیانی کنایه آمیز حال و هوایی اروتیک را هم در دل دارد، اولین مواجهه رسول با نصیبه و مواجهه با کم شنوایی او که سعی می‌کند چیزی را در چهره‌اش بروز ندهد، گر به‌های پیر مرد برای حسرت قهر کردن با پسر از دست رفته‌اش، دیالوگ متقابل رسول به نصیبه که می‌گوید: «من فکر کردم شما دلتان برای من سوخته است» و در آخر هم بغضی که رسول در صدایش در صحنه پایانی فیلم دارد.

باید اعتراف کنیم که این پرواز اگرچه پاسخی انتهای فیلم نیست، اما تلنگرش، از تمام پایان‌های قبلی میر کریمی اثرگذار تر است. حسی متناقض در من به وجود آورده است که برخلاف ایراد اساسی‌اش، نمی‌توانم فراموشش کنم. به هر حال رسول، دست کم، پیامبر و الگوی یک خانواده شده و به طرز طعنه آمیز، به بالاترین طبقه یعنی پرواز بر فراز شهر رسیده است.



**باید اعتراف کنیم که این پرواز اگرچه پاسخ انتهای فیلم نیست، اما تلنگرش، از تمام پایان‌های قبلی میر کریمی اثرگذار تر است. حسی متناقض در من به وجود آورده است که برخلاف ایراد اساسی‌اش، نمی‌توانم فراموشش کنم**